

داستان وامق و عذرا

موضوع: طلب حقیقی و غیرت زندگی

این داستان درباره دختری زیبا و هوشمند به نام عذرا و جوانی هنرمند و زیرک به نام وامق است، عذرا دختر حاکمی خود کامه به نام قُلُقراط است.

وامق در کودکی مادر خود را از دست می دهد و پدرش با زنی دیو سیرت ازدواج می کند، او قصد هلاک وامق را دارد، وامق از بیم جان می گریزد و به خاطر زیرکی و هنرمندی اش در قصر حاکم مشغول کار می شود و توجهات زیادی را به خود جلب می کند.

ولی توجه وامق به دختر حاکم است و عاشق او می شود و عذرا هم عاشق وامق می شود و دیدارهای نهانی بین آنها صورت می گیرد، ندیمه عذرا از روی مودی گری و خبر چینی موضوع را به اطلاع حاکم می رساند و حاکم آنها را از هم جدا می کند.

مادر عذرا از ناراحتی دخترش دق می کند و می میرد، حاکم در جنگ کشته می شود و عذرا اسیر شده و به این ترتیب عمرش سپری می شود و این داستان عشق اندوه بار به پایان می رسد.

عشق وامق به عذرا نماد عشق خداوند به انسانها و ما به خداوند است، ما هم گاهی نهانی با خدا دیدار می کنیم و به او زنده می شویم، همانطور که این داستان پایان دردناکی دارد، این قصه بین ما و خدا هم اتفاق می افتد. گر چه همدیگر را دوست داریم ولی وامق که ما باشیم به اندازه کافی بینش و جرات به خرج نمی دهیم و وقت تلف می کنیم و فرصت یکی شدن با خدا را از دست می دهیم و در بستر مرگ متوجه می شویم که او همیشه با ما بوده و ما بی لیاقتی کردیم و به دلیل جستجوی خداوند در ذهن او را ندیدیم. لیاقت ما بستگی به فضاگشایی ما دارد، هر کسی عدم را در مرکزش حس می کند و بیشتر تسلیم می شود، او وامقی ست که می خواهد کاری انجام دهد.

اصل ما همیشه مست خدا بوده و هست ولی ما نمی گذاریم اصل ما با مستی اش عمل کند، برای اینکه ما یاد گرفتیم که مثل وامق از طریق عینک همانیدگی ها ببینیم.

وامق هم کاری برای طرز دیدش نکرد و نخواست از طریق خدا ببیند و معشوقه اش را از دست داد.

در دل معشوق، جمله عاشق است
در دلِ عذرا همیشه وامق است

در دلِ عاشق بجز معشوق نیست
در میانشان فارق و فاروق نیست
مثنوی، دفتر ششم، ۲۶۷۹ و ۲۶۸۰

اگر خدا معشوق و ما عاشق باشیم، در دل خدا همیشه ما هستیم، همانطور که عذرا دائماً به وامق فکر می کرد، ولی وامق سراغش نرفت، ما هم در ذهن می خواهیم با خدا به وحدت برسیم ولی عملاً کاری انجام نمی دهیم در حالی که همه تمرکز خدا روی ماست تا شاید لیاقتی بخرج بدهیم. در ذات ما عاشق خدا هستیم و جان ما طالب زنده شدن به خداست، اما هشیاری جسمی ما را در جهان مشغول عشق‌های آفل کرده است.

موقعی ما از خدا بسیار دور می شویم که همانیدگی های ما شروع به تولید درد می کند و دردهای ما هشیاری ما را پایین می آورد و ما خدا را بسیار دست نیافتنی می بینیم، در اثر فضاگشایی مرکز ما عدم شده و عاشق و معشوق از بین می رود و عشق که وحدت ما با خداوند است متولد می شود.

بر یکی اشتر بود این دو دَرا
پس چه زُوغِباً بگنجد این دو را

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صَلاهٍ دائمون
مثنوی، دفتر ششم، ۲۶۶۹ و ۲۶۸۱

وقتی ما می گوییم عاشق و معشوق، مانند دو زنگوله ایست که به گردن یک شتر بسته شده، و صدای آنها صدای ذهن ماست، در حالی که یک وحدت و یکتایی وجود دارد، اگر می گوییم خدا و ما عملاً داریم به این دویی ادامه می دهیم پس به حال وامق دچار خواهیم شد.

زُوغِباً یعنی ما به عنوان من ذهنی دوستانمان را کمتر ببینیم تا دلمان تنگ شود، این مثال در مورد رابطه ما با خدا صادق نیست، ما نمی توانیم عاشق و معشوق را از هم جدا کنیم، برداشت ما در ذهن از عبادت و نماز این است که ما در مکان و یا زمان خاصی می توانیم به خدا وصل شویم، ولی انسانهایی که به خدا زنده می شوند در

نماز دائمی هستند این وحدت و یکی شدن را هر لحظه با خود حمل می کنند و همان اتصال آنها را در جهان راهنمایی و هدایت می کند.

نه به، پنج آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زوغبا وظیفه عاشقان
سخت مُستسقی ست جان صادقان
مثنوی، دفتر ششم، ۲۶۷۰ و ۲۶۷۹

این خمار عاشقی در سر ما به عنوان هشیاری مانده است و با پنج وقت و یا پانصد هزار آرام نمی گیرد. درد ثابتی که هر کدام از ما حمل می کنیم به خاطر همین فراق و جدایی ست، و این دستور که کمتر همدیگر را ببینیم، برای عاشقان صادر نشده، جان عاشقان صادق بسیار تشنه است و نمی توانند صبر کنند.

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر
که بدان یابند ره در همدگر

آن نظر که کرد حق در وی نهان
چون نهد در تو، تو گردی جنس آن

شاه را غیرت بود بر هر که او
بو گزیند بعد از آنکه دید رو
مثنوی، دفتر ششم، ۲۹۹۲ تا ۲۹۹۴

جنسیت عبارت از این است که همه انسانها مرکزشان را عدم کرده و از جنس ناظر که خداوند است بشوند و از همان طریق با مرکز همدیگر ارتباط برقرار کنند. مثلاً اگر زندگی از طریق یک عارف می بیند و در او پنهان است، و اگر او نگاهش را بر تو بنهد تو هم از همان جنس می شوی. خداوند نسبت به کسی که بارها مرکزش را عدم کرده و واقعاً ریشه دار شده غیرت نشان می دهد، یعنی اگر کسی به زندگی زنده می شود و خدا را می بیند دیگر نمی تواند به سوی رنگ و بو یا همانیدگی ها کشیده شود.

غیرتِ حق در مثل گندم بود
کاهِ هر خرمن غیرتِ مردم بود

اصل غیرت ها بدارید از اله
آنِ خلقان فرعِ حق بی اشتباه
مثنوی، دفتر اول، ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲

غیرت خدا مانند گندم اصیل و با ارزش است و غیرت مردم از روی من ذهنی نسبت به چیزی ست که نمی‌شناسند و تَعَصُّب محسوب می‌شود.
مولانا می‌گوید، اصل غیرت ها را از خدا بدانید، غیرت خلقان فرعِ غیرت حق است و در غیرت حق هیچ اشتباهی نیست.
هر انسانی می‌تواند در اثر فضاگشایی این قانون را در خودش اجرا کند، و بگوید من مال خدا هستم، دیگر دلم را به چیز جدیدی نمی‌دهم و عینک همانیدگی به چشمم نمی‌زنم.

آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم بند و ساحر است
مثنوی، دفتر دوم، ۳۷۸۲

آن سلیمان یعنی خدا پیش همه انسانها حاضر است، ولی غیرت او اجازه نمی‌دهد او را ببینیم او چشم بند و ساحر است، می‌گوید، تا زمانی که از طریق همانیدگی هایت می‌بینی مرا نخواهی دید، مگر اینکه تبدیل شوی و اجازه دهی من از چشم تو ببینم.
هیچ کدام از عبادتها و کارهای معنوی ما فایده ندارد اصل دین فضاگشایی و مرکز عدم است، فقط در این صورت سحرِ خدا گشوده می‌شود و گرنه غیرت زندگی ما را در حالت جدایی نگه می‌دارد.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
مثنوی، دفتر دوم، ۳۷۴۵

(در هر وضعیتی هستید روی خود را بسوی آن وحدت و یگانگی بگردانید که این چیزی ست که خدا شما را از آن باز نداشته است.)

هر کسی باید به او تبدیل شود و در همه او صحبت کند و او گوش بدهد، تا اختلافات از بین برود، راه دیگری وجود ندارد.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

مثنوی، دفتر ششم، ۳۶۴۷

غیرت زندگی بر انسانهایی ست که نفاق نمی کنند و از جنس حضور هستند، غیرتش بر کسانی که به عنوان من ذهنی به هشیاری جسمی چسبیده اند نیست.

زندگی هر لحظه می خواهد خودش را در انسانها زنده کند و مرتب کمک می کند که اگر کسی فضاگشایی می کند، او را زنده تر کند و عمق بیشتری به او بدهد.

این جهان مانند پلی ست که محل عبور هشیاری به مرحله دیگری از تکامل خود است، غیرت زندگی به عاشقان اجازه برگشتن به من ذهنی و همانیدن با چیزها را نمی دهد، او نسبت به حضور ایجاد شده در آنها غیرت دارد و پلهای پشت سر عاشقان خود را خراب می کند تا نتوانند دوباره به جهان کشیده شوند.

ابوسعید ابوالخیر

آن دم که حدیثِ عاشقی بشنودم

جان و دل دیده را به غم فرسودم

می پنداشتم عاشق معشوق دواند،

چون هر دویکیست، من خود آحول بودم

باسپاس فراوان

فرزانه از همدان